 أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم‌

 بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

 و صلّی اللَه علی سیدنا و نبینا أبی‌القاسم محمّد

 و علی اهل بیته الطّاهرین، و اللعنة علی أعدائهم أجمعین‌

 اصل و اساس این آمدن ما خدمت رفقا به واسطه ارتباط بیشتر و اطلاع بر مسائل، مبهمات، سؤالات و بیشتر در حول و حوش مسائلی كه مربوط به رفقا و دوستان اهل علم هست بوده است. منتهی به خاطر گرفتاریهایی كه برای ما در این مدت پیش می‌آمده، كمتر توفیق تشرف خدمت رفقا را داشتیم. و راجع به امشب هم بنا نبود كه من خدمت دوستان برسم و وقتی جناب آقای ... فرمودند: شما امشب می‌آیید؛ من این را مغتنم شمردم و گفتم كه خدمت دوستان برسیم و علی كل حال، خود نفس ملاقات دوستان و رفقا خودش مغتنم است.

 بله یادم است كه در زمان سابق زمان مرحوم آقا كه شب‌های سه‌شنبه برقرار بود، بعضی‌ها در جلسات شركت نمی‌كردند؛ حالا خستگی، بُعد مسیر و شاید مسائل دیگری كه برای خود موجّه می‌شمردند و از من خواستند كه خدمت مرحوم آقا عرض كنم كه اگر می‌شود شب‌های سه‌شنبه را ایشان از برنامه ارتباطی دوستان حذف كنند و به همان عصر جمعه اكتفا بشود.

 من وقتی به ایشان مطلب را عرض كردم، ایشان گفتند:" عجب، پس اینها هنوز مطلب را درك نكرده‌اند و مطلب را نیافته‌اند. هر شب رفقا باید با هم جلسه داشته باشند؛ منتهی ما به خاطر مشكلات و صعوبت قضیه، حالا تبدیل به یك شب در هفته كردیم. باز هم اینها نسب به همین هم استنكاف دارند و تساهل دارند، تسامح دارند؟" و خیلی برای ایشان عجیب بود. یعنی من در چهره ایشان یك نوع تعجب دیدم كه چطور یك رفیقی این همه مدت پیش ما است و با ما رفت و آمد دارد، و هنوز به این نكته نرسیده است كه این دیدن و ارتباط رفیق با یكدیگر چه اكسیر عظیمی است و چه تأثیر شگرفی در مسائل انسان دارد و چقدر مهم است.

 یك وقتی من آن زمانی كه در منزل آقای دكتر ما جلسات عنوان داشتیم و جمعیت زیاد بود و برای خود من هم خیلی مشكل بود كه با یك همچنین جمعیتی من احساس ضیق می‌كردم از جهات مختلف، بیشتر جنبه‌ی معنوی جلسه بود تا مسائل ظاهری دیگر، كه الحمدللّه آن منتفی شد و ما هم راحت شدیم و مجلس به همان نحوه‌ای برگشت كه مورد خواست ما بود. من از یك شخصی پرسیدم، یا اینكه خودش گفت، چون عادت من نیست و تا به حال نبوده است كه راجع به شركت افراد، رفقا و دوستان در جلسات، آمدن و رفتن، جایی می‌روند، از مسافرتی برمی‌گردند، از كسی سؤال كنم كه آقا

 كجا بودید؟ من تا به حال یك چنین عادتی نداشتم. یا آقا چرا در این جلسه نیامدی؟ یا در حالتی كه حقش این است كه بپرسم، ولی خب ما این عادت را نداشتیم و نداریم دیگر، چه می‌شود كرد، این یك نقطه ضعف ما است.

 ایشان وقتی كه ما را دید گفت كه آقا می‌شود كه ما روز جمعه از تهران كه بیاییم به جای این، نوار شما را كه گوش می‌دهیم، بعد از یك مدت نوار به دست ما می‌رسد و ما حالا در ماشین هستیم نوار را می‌گذاریم، حالا صدای بوق هم از این طرف می‌آید و صدای ترمز هم از این طرف، عرض كنم كه حالا یك نفر هم در بغل دست ما باشد با او دو كلمه هم حرف می‌زنیم و یك تیر و چند نشان كه از فرصت استفاده بشود، و باید انسان از فرصت به نحو احسن و اتمّ استفاده كند و این آقا هم حرفش را بزند و چیزی هم به گوش ما برسد.

 و بعد گفت كه حتما باید بیاییم قم و شما را ببینیم؟ گفتم: ابدا! و نه آیه‌ای از آسمان آمده است و نه بر لوح محفوظ و محو و اثبات همچنین چیزی نوشتند كه حتما كسی شركت كند. آقاجان اصلا نوار ما چیست؟! اصلا وقت اضافی دارید؟! حوصله دارید بابا! برو حالت را بكن! چه كار داری؟! و بنده خدا هم دیگر حالا چه عرض كنم.

 علی كل حال، مسأله برمی‌گردد به میزانی كه ما از مطلب دریافت كرده‌ایم، تا چقدر دریافت كرده‌ایم؟ چقدر قضیه برای ما مهم است؟ چقدر راهمان برای ما اهمیت دارد؟ چقدر آن چه را كه به ما گفته‌اند، باور كرده‌ایم؟ چقدر به آنچه كه شنیدیم توجه كردیم؟ این مطلب، این است و تمام راه ما و روش ما و حركت ما و سلوك و نشست و برخاست ما و حسابرسی ما و اندازه‌گیری ما و سنجش ما در قضایای مختلف زندگی، همه آنها بر اساس این محوریت است. و بر اساس این محوریت است كه ما مسائل زندگی را، به آن توجه می‌كنیم و برای آن حساب باز می‌كنیم، برای هر كدام از آنها جایی قرار می‌دهیم.

 كسی كه راهش برای او اهمیت ندارد، تبعا این مسائل را در درجه دوم و سوم و چهارم و پنجم و دهم از مسائل زندگی خودش قرار می‌دهد؛ و كسی كه راهش برای او اهمیت دارد، این را اصل قرار می‌دهد و سایر مسائل را در محوریت این قرار می‌دهد. ملاقاتی كه می‌خواهد با افراد بكند، اول این را به حساب می‌آورد كه در این ملاقات چقدر با راهش می‌تواند تطبیق داشته باشد. آیا این ملاقاتی كه با این فرد می‌كند برای او ضرر دارد یا برای او منفعت دارد؟ تصمیمی كه می‌خواهد بگیرد، برای او ضرر دارد یا برای او منفعت دارد؟ ارتباطی كه می‌خواهد با یك شخص برقرار كند، برای او ضرر دارد یا برای او منفعت دارد؟

 یك وقت من با چند نفر یك سفری رفته بودم و یك نفر، در یكی از همین شهرها یك كاری داشت. راجع به خصوصیت ظاهری من به او یك چیزی گفته بودم كه ظاهر به این شكل شرعا اشكال دارد و حالا بیشتر توضیح نمی‌دهم؛ و آن شخص هم بعد از این كه من گفتم، یك مقداری البته نه صد در صد، حدود چهل و پنجاه درصدی ترتیب اثر داد. وقتی ما در آن شهر بودیم او می‌خواست برود در یك جا یك ملاقاتی داشته باشد. من دیدم عجب! سیمای خودش را از آن كه من گفتم تغییر داد، چون می‌خواست در یك مكانی، با یك افرادی، با یك اشخاصی ملاقات كند كه با آنچه كه من گفته بودم لابد به خیال خودش جور درنمی‌آمد و لذا تغییر داد. من گفتم: چون برخلاف سلوك عمل كرده است برود دست از پا درازتر برمی‌گردد و همین طور هم شد.

 ببینید این معلوم می‌شود كه مسأله سلوك برای او در درجات متأخر از اهمیت قرار دارد. آنچه كه برای او اهمیت دارد شغلش است، كارش است، كسبش است، زنش است، یا شوهرش است، یا ارتباطات خانوادگی‌اش است، یا همسایه‌اش است، یا شئوناتش است، توجه كردید. آنها در درجه اول است بعد هم حالا اگر یك چیزی در تهش ماند حالا فرض كنید كه یك دعای سماتی هم می‌خوانیم، یك بین الطلوعینی هم، یك یا اللَه هم می‌گوییم آن هم در صورتی كه با مسائل دیگر تزاحم نداشته باشد.

 این همانی است كه مرحوم آقا می‌فرمودند: وقت خودت را با این افراد نگذران! من شاید این مطلب را برای اولین دفعه است كه امشب عرض می‌كنم، حالا انحاء مختلفی تا به حال گفتیم.

 ایشان مرحوم آقا در همان ماه‌های آخر حیاتشان كه بنده به مشهد تشرف پیدا كرده بودم، مطالبی را به بنده فرمودند. لابد خودشان مطّلع بودند بر اینكه چه مسائلی در پیش است و من خیلی در این مدت سعی كردم كه بتوانم به نحوی، حالا خیلی تند، تیز و به آن كیفیتی كه ترسیم شده بود نباشم. و اما احساس می‌كنم مسائل در دست من نیست، قضایایی كه اتفاق می‌افتد این قضایا در اختیار من نیست. خیلی از اوقات شده است كه من به یك نحوی برخورد كردم، ولی بدون اینكه مطلب در اختیار من باشد عكس جلوه داده شده است؛ خب این معلوم است كه قضیه در اختیار انسان نیست. می‌بایست به آن كیفیت عمل بشود؛ ما حالا به خاطر یك ملاحظاتی، به خاطر مصالح خود شخص، خود فرد؛ خواستیم به یك نحوی، به یك كیفیتی باشد كه نه سیخ بسوزد و نه كباب، كج‌دار مریض، به این كیفیت عمل بشود. ولی احساس من این بود كه مطلب از جای دیگر، به یك نحو دیگری است و خلاصه صحبت در این است كه: و ما علیك إلّا البلاء، مطلب این است. بخواهیم ما از پیش خود كم و زیاد كنیم نه من، هر كسی، من هم یكی از افراد، من هم یكی از اشخاص، من هم یكی از آن افرادی كه منتسب به این راه، به این مكتب هستند. اشخاصی كه منتسب به این مدرسه مرحوم آقا مرحوم علامه هستند هر كدام برای‌

 خودشان یك تكلیفی دارند و یك وظیفه‌ای دارند. و بنده خودم بارها خدمت رفقا عرض كردم كه در این جریان، یك وقت تصور نشود كه برای ما حساب و كتاب جدایی هست، غیرت خدا غیر را نمی‌شناسد؛ نه من را می‌شناسد، نه بالاتر از من را، نه پایین‌تر را و نه مساوی.

 غیرت پروردگار فقط خود را می‌شناسد، و انسان به این مسأله خیلی باید توجه كند كه ببیند خدا از او چه می‌خواهد و خدا از او چه انتظاری دارد؟ این مسأله، مسأله مهمی است.

 توصیه‌ای كه مرحوم آقا به بنده می‌فرمودند و یك مرتبه صریح به بنده مطلب را فرمودند، این بود كه وقت خود را با اشخاصی بگذران كه پس از انقضاء وقت، احساس ندامت در تو پیدا نشود و الّا از كیسه‌ات رفته است و چیزی نصیب تو نخواهد شد. این توصیه، توصیه برای همه است و فقط اختصاص به من ندارد، برای همه همینطور است.

 شما خیال می‌كنید با صرف یك كتاب خواندن و یك دو صفحه از روح مجرد خواندن و دو تا حكایت و چند تا قضیه، همین حالی كه برای شما پیدا می‌شود، مسأله تمام می‌شود. نه آقا! این یك حال است! یك حال است! یك حال است كه می‌آید و می‌رود. بنده در مسجد الحرام نشسته بودم، روبروی مستجار نشسته بودم، افراد توجه داشتند، داشتند دسته جمعی دعایی می‌خواندند، چند نفری بودند، ده بیست نفری بودند، داشتند دعا می‌خواندند، یكی بین آنها می‌خواند، بقیه هم داشتند گوش می‌دادند؛ یك دفعه یك آقایی معمّم، آمد و رد شد. من بودم، خب یك فردی بود كه تقریبا یك مقداری شهرت دارد، آقا این خلق اللَه دعا و مسجد الحرام و رو به كعبه و توجّه و همه را ول كردند بلند شدند معانقه، سلام و علیك، بابا داشتی دعا می‌خواندی احمق بی‌شعور! داری دعا می‌خوانی، رو به كعبه نشستی، حالا آمد كه آمد، به جهنم كه آمد! خب آمد دارد می‌رود دیگر، آن هم یكی مثل تو! ول كردن ندارد، بلند شدن ندارد، رفتند و معانقه كردند و بعد هم شروع كردند یكی یكی عكس گرفتن. به به! عجب دعایی.

 اینها همین اهل ولا هستند، همین‌هایی كه دم از أمیرالمؤمنین می‌زنند و دم از امام حسین می‌زنند و اینها، همین‌ها هستند، شعورشان را ببینید! عقلشان را ببینید! ولایتشان را ببینید! آن وقت ما را متّهم به ضدّ ولایت می‌كنند. این عقل اینها است، همان‌هایی كه آنجا بودند، این شعور اینهاست، این میزان فهم اینهاست، مسجد الحرام سرش نمی‌شود، كعبه سرش نمی‌شود، دعا نمی‌فهمد چیست، توجّه نمی‌فهمد چیست. نشستیم اینجا یك چند روزی بالاخره در مكه هستیم تا برگردیم خانه، حالا كه نشستیم باید وقتمان را یك جوری بگذرانیم دیگر، نمی‌شود كه! اگر سینما هم بغل مسجد الحرام بود باور بفرمایید كه، همه‌شان هر شب می‌رفتند یك فیلم هم در سینما تماشا می‌كردند! اگر یك تئاتر هم آن‌طرف، دو خیابان آن‌طرف‌تر بود می‌رفتند یك تئاتر هم می‌دیدند!

 بنده خودم در مشهد داشتم به حرم مشرّف می‌شدم، دیدم خیلی خلوت است تعجب كردم، الان موقع زوّار، چرا اینقدر خلوت باشد ساعت ١٠ و ١١ شب! باید شلوغ باشد تبعا حرم امام رضا، نمی‌دانستم قضیه چیست. یك‌دفعه دیدم چند نفر دارند با هم از داخل حرم می‌دوند به سمت خانه‌شان، من داشتم حرم می‌رفتم و آنها داشتند برمی‌گشتند، گفت: بدو كه الان دارد فیلم شروع می‌شود. بدو بدو! او می‌گفت: بابا بگذار حرم بروم. دیگری می‌گفت: بابا فیلم از دستت می‌رود، بابا امام رضا سر جایش است، فیلم داره از دستت می‌رود، توجّه كردید. امام رضا را از یك فیلم هم پایین‌تر می‌داند، از نگاه كردن یك فیلم! نمی‌دانم سریال چه بود؟ حالا هرچی بود، بد و خوبش را كار ندارم؛ ولی صحبت در این فهم مردم است كه این در دلش و در نفسش، در عقلش، در قلبش، چقدر از امام رضا گرفته است، چقدر از امام رضا فهمیده است، بدو كه دارد فیلم از دست می‌رود! گفتم: عجب! حالا فهمیدم كه چرا خلوت است، خلق اللَه رفتند فیلم و سریال تماشا كنند! گفت: امام رضا سر جایش است.

 رفته بودم یك مجلسی، دیدم یك شخص معمّم در آنجاست، و شخص محترمی مثلا بود، تازه آمده بود. به او گفتم كه شما حرم مشرف شدید؟ گفت: دیدم كه اگر بخواهم حرم بروم، مسابقات فوتبال الان هست، فلان كشور با فلان كشور و این از دستم می‌رود! شوخی نمی‌كرد و جدّی می‌گفت! و بعد از آن صاحب خانه می‌پرسید، شما تلویزیون ندارید؟ تلویزیونت را بیاور پایین، الان در كجا دارند توپ می‌زنند. این معمّم، آن هم مردم، این هم اهل ولا. این‌ها همین هستند آقاجان، این مردم همین هستند، شعورشان همین است، دركشان همین است، ولایتشان همین است، شناخت از امامشان همین است، به همین مقدار هست.

 یك وقت ما مشهد مشرف بودیم، من آن موقع سنم حدود بیست سال، بیست و دو یا بیست و سه سال بود، وقتی كه حرم مشرف می‌شدیم تابستان بود. بعضی از افراد یك اختلالاتی داشتند و این‌ها در حرم بودند و می‌آمدند و می‌رفتند، می‌ایستادند و می‌رفتند، كسی هم كارشان نداشت. وقتی آمدیم منزل، این اخوی ما به مرحوم آقا گفت كه این افرادی كه اینطور هستند، آنجا ایستادیم و نگاه كردیم و به اصطلاح حالش چه جور بود و این حرفا، این عشق امام رضا دیوانه‌اش كرده است.

 مرحوم آقا گفتند كه عشق امام رضا عاقل می‌كند انسان را؛ این دیوانگی به خاطر چیزهای دیگر است، باید برود قرص بخورد، دكتر برود و مسائل دیگر. عشق امام رضا كسی را دیوانه نمی‌كند، عاقل می‌كند و فهم را زیاد می‌كند، عشق امام رضا انسان را به راه امام رضا می‌برد. ما خیال می‌كنیم هر كسی داد و بیداد و هوارش بیشتر بود عاشق‌تر است.

 چندی پیش بود یكی از علماء هند، بنده خدا آدم خوبی هم بود، یك سیدی بود، او یك حرفی زد

 كه در شب عاشورا سید الشهداء و اصحاب این‌ها استحمام كردند و تنظیف كردند؛ كه فردا شهادت است و این‌ها با حال نظافت و با حال پاكی و طهارت به ملاقات پروردگار بروند. آقا این حرف را كه زد یك عده از مردم شروع كردند بر علیه او شوریدن. عجب حرفی تو داری می‌زنی؟ آخر آب كجا بوده است كه حالا این‌ها حمام بروند و تنظیف كنند؟ نمی‌دانم غسل كنند و چی كار بكنند و این حرف‌ها، و تو اصلا ضد ولایت هستی! و ضد امام حسین هستی! و تو اصلا مخالف هستی! و شروع كردند بر علیه‌اش قیام كردن و اقدام كردن كه از ده روز قبل این‌ها اصلا آب نخوردند؛ آن‌وقت تو داری می‌گویی در شب عاشورا آب پیدا كردند و حمام رفتند، تو اصلا ضد ولایتی و فتوای قتلش را صادر كردند، به طوری كه اگر از آن شهر فرار نمی‌كرد، می‌كشتنش! یعنی همین مردم، همین مردمی كه برای امام حسین سینه می‌زنند. چرا؟ چون گفته است كه در شب عاشورا امام حسین و یك عده حمام رفتند و غسل كردند! گفتم حالا كه این‌طور است بگو از یك ماه قبل اینها اصلا آب گیرشان نمی‌آمد، اصلا از وقتی كه از مدینه راه افتادند آب نداشتند، با تشنگی این همه آمدند و چه كردند، این بهتر می‌شود دیگر، ولایت بیشتر ثابت می‌شود.

 این عوام همین هستند، مسأله همین است، یك امامی تراشیدند و یك ولایتی درست كردند و امام آن كسی است كه چپ نباید برود و راست نباید برود، این كار را نباید بكند و آن كار را نباید بكند، تا این كه فرض كنید آن مقام امامت محفوظ باشد، مقام ولایت محفوظ باشد. امام سرما نباید بخورد، امام اصلا نباید بخوابد، خوابیدن اصلا خلاف شأن امام است. مگر امام می‌خوابد؟ هست در كله‌های پوك این افراد، از امامت و از ولایت یك شخصیت تخیلی و شخصیت توهّمی و یك موقعیت خیالی است كه به طور كلی اصلا جور دیگری تصور دارند از مسأله امامت و از مسأله ولایت.

 یك وقت مرحوم آقا در یك جلسه در تهران در همان اواخری كه ایشان در تهران بودند، برای رفقا صحبت می‌كردند، ظاهرا جلسه آخری بود كه ایشان صحبت كردند و بعد هم دیگر مشرف شدند برای مشهد. آن شب راجع به احساسات و تعقّل صحبت كردند. می‌فرمودند: الان شما دارید به من احترام می‌گذارید، به همان رفقایی كه در همان خود جلسه بودند، جلسات خصوصی بود، ٢٠ یا ٣٠ نفر بیشتر نبودند، شما الان دارید به من احترام می‌گذارید وقتی كه من می‌آیم بلند می‌شوید، كوچه باز می‌كنید، می‌آییم، می‌نشینیم. آنچه را كه تا به حال از من مشاهده می‌كنید فرض كنید كه به حسب ظاهر عمامه و قبا و رداء وضعیت ما و حالا صحبتی كه می‌كنیم، بیا و برو. ایشان فرمودند: اگر من این دفعه آمدم در همین مجلس، عمامه نگذاشتم و عبا نگذاشتم و قبا نگذاشتم، با یك پیراهن و یك شلوار عادی، نه از این لباسهای بلند، مگر اشكالی دارد؟ مگر خلاف شرع است؟ یك پیراهن و یك شلوار همین كافی‌

 است، بیش از آن مقدار شرع هم هست. آن هم تازه بیشتر از همه است! و دو سومش زیادی است! حالا اگر ما فرض كنیم كه این‌طوری آمدیم، گفتند: قطعا نظر شما نسبت به من با نظر نسبت به یك عمامه‌دار و با یك قبا و عمامه تفاوت خواهد داشت؛ خودشان گفتند قطعا دیگر. حالا یا برمی‌خورد یا برنمی‌خورد، علی كل حال. این برای چیست؟ برای این است كه حتی خود ما، باید توجه به این مسأله داشته باشیم كه ما چه مسأله‌ای را و چه مطلبی را به دنبالش هستیم، به دنبال تخیلات هستیم؟ و توهمات هستیم؟ یا اینكه به دنبال یك واقع هستیم.

 بنده در صحبت‌هایم گفتم: امام در وقتی كه امام است در افق دیگری است و غیر از امام گرچه به مرتبه امامت برسد؛ در آن موقع، در آن افق نیست و همین‌طور هم هست. لذا درك امام را ندارد، سعه وجودی امام را ندارد، بعدا امام می‌شود. امام حسن و امام حسین علیه‌السّلام هر دو امام‌اند، قاما أو قعدا، نه اینكه هر دو در یك لحظه امام‌اند.

 در یك زمان فقط یك امام است، در زمان امام مجتبی علیه‌السّلام، امام، امام مجتبی است و امام حسین علیه‌السّلام نیست و سعه وجودی امام مجتبی را امام حسین ندارد. چون به امامت نرسیده است و درك او و شعور او و معرفت او نسبت به اسماء و صفات الهی با امام مجتبی تفاوت می‌كند. لذا اعتراض كرد به امام مجتبی، مگر اعتراض نكرد؟ مگر ما در روایات نداریم كه فرمود: أردتُ أن اعلِّمَ إمامَ زمانى فَعَلَّمَنى‌.[[1]](#footnote-1) این حرف كیست؟ حرف امام حسین علیه‌السلام است؛ آمدم كه به امام زمانم یاد بدهم، او به من یاد داد، البته جریانش مفصل است. مگر فاطمه زهرا به أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام اعتراض نكرد: اشتَمَلتَ شَملَةَ الجَنينِ، انَقَضتَ قَادِمَةَ الأجدَلِ فَخَاتَك رِيشُ الأعزَلِ.[[2]](#footnote-2) این مطالبی كه راجع به‌

 أمیرالمؤمنین بود كه الان بسیاری در این مطالب گیر كردند و نمی‌توانند پاسخ بدهند، مگر اعتراض حضرت نبود؟ چه می‌گویید؟ سعه وجودی امام را قطعا حضرت فاطمه زهرا سلام اللَه علیها ندارد، و آن تصوری كه ما از امامت می‌كنیم آن تصور، تصور غلط است كه امام فقط یك منصبی است كه داده می‌شود، حالا تا دیروز بوده است و امروز نبوده و از امروز پیدا می‌شود.

 امامت یك حقیقت مجریه و مَظهر مُنزِّله اراده و مشیت پروردگار است و این فقط در یك نفر باید باشد نه در دو نفر، نمی‌شود در دو نفر باشد؛ و اوست كه می‌داند اراده حق چیست، و اوست كه می‌داند الان مشیت پروردگار در چه طریقی و در چه صراطی باید بیاید.

 امام حسین علیه‌السّلام در زمان امام مجتبی این را نمی‌داند، چون امام نیست نمی‌داند؛ لذا به امام مجتبی علیه‌السّلام اعتراض می‌كند، و اشكال هم ندارد. اعتراض بر امام مجتبی نه به خاطر این است كه كار تو غلط است و تو اشتباه می‌كنی و تو چه می‌كنی. می‌خواهد امام علیه‌السّلام را به آن مقام مجری و مُنزِّل اراده پروردگار كه در ذهن خود اوست سوق بدهد؛ نه اینكه بگوید كه چرا این كار را كردید، چرا آن كار را كردید، مثل حجر بن عدی. او آمد و گفت: يا مذلّ المؤمنين‌؛ او خیلی كار اشتباهی كرد و خیلی حرف عبث و حرف لغوی زد، مذلّ المومنین یعنی چه. اما امام حسین علیه‌السّلام در یك همچنین موقعیتی نبود.

 امام زمان علیه‌السّلام چند سالگی به امامت رسید؟ اینكه همه می‌دانید، پنج سالگی مگر نبود؟ چطور قبل از اینكه به امامت برسد همین امام زمان با توپ بازی می‌كرد جلوی امام عسگری؟ امام نباید توپ بازی كند، این اهانت است و در روایات داریم. مگر در روایت نداریم كه امام عسگری مشغول نوشتن بودند و امام زمان در دامن ایشان بودند، چند سالگی؟ دو، سه سالگی. و بعد مزاحم با نوشتن می‌شدند. دستشان را می‌گرفتند امام عسگری و یك توپی را رها می‌كردند، حضرت می‌رفتند دنبال آن توپ، شروع می‌كردند بقیه نامه را نوشتن. این را كه همه جا دیدیم، یا غلط است؟ نه! چون امام از شكم مادر متولد می‌شود اصلا دست به توپ نباید بزند! این حرف‌ها چیست؟ این چرت و پرت‌ها چیست؟ طفل مقتضای طفولیتش و مقتضای سبابتش لعب و بازی است، و او هم دارد بازی می‌كند. مگر امام‌

 حسین در كوچه با بچه‌ها بازی نمی‌كرد؟ حالا خلاف شرع كرده است؟ نه، از اول نباید بازی كند! این حرف‌ها چیست؟ این مزخرفات چیست؟ همین كه امام زمان این موقعیت را طی می‌كند و به پنج سالگی می‌رسد، می‌شود امام و آن موقع توپ بازی می‌كند؟ نه! دیگر آن موقع امام است، امام كه دیگر توپ بازی نمی‌كند.

 امام حالا ورزش كند چه اشكالی دارد؟! چه ایراد دارد؟ اگر امام بیاید شنا بكند، ایراد دارد؟ نه! نه! این اهانت است. امام هیچوقت نمی‌خواهد ورزش بكند؛ اصلا امام باید فقط بنشیند ساكت مثل چوب! همه بیایند دستش را ببوسند و بروند، این برداشت ما از امام است. حالا اگر امام آمد و توپ بازی كرد والیبال بازی كرد می‌گوییم: عجب! عجب! این خلاف شأن امام است. مگر شأن امامت چیست؟ شما شأن امامت را به ما بگویید؟ یا امام اگر سوار اسب شد و اسب سواری كرد. آن موقع مگر اسب نبود؟ مگر جنگ نمی‌كردند؟ نه! امام نمی‌آید اسب سواری كند! آن فرق می‌كند. یا امام اگر رانندگی كند، گواهینامه بگیرد و رانندگی كند. عجب! الان امام زمان بیاید، حتما باید صندلی عقب بنشیند؟ الان كه دیگر خر و الاغ سوار نمی‌شوند، و نمی‌شود جلو بنشیند و راه ببرد و رانندگی كند. اگر دیدید شب در خیابان امام زمان رانندگی كرد، شك می‌كنی امام زمان هم رانندگی می‌كند؟ این‌هایی كه می‌گویم حرف‌های جدّی است، همین‌ها ما ها را گیر انداخته است و مثل عوام كالأنعام شبهه و شك و این مسائل راه انداختیم. نیامدیم بفهمیم امامت چیست، امامت ربطی به رانندگی ندارد. بله! كاری كه خلاف شأن امام است و خلاف مروّت است، هر كسی نباید انجام بدهد. فرض كنید كه دویدن در خیابان، این خلاف مروت است؛ ما هم نباید انجام بدهیم نه اینكه فقط اختصاص به او داشته باشد، اما اینكه ما بیاییم امام را در یك عالمی قرار بدهیم، در یك افقی قرار بدهیم.

 من یك وقتی در همان زمان سابق، مرحوم آقا رضوان اللَه علیه رفتند یك شب پیش مرحوم آقای خمینی، ایشان آن موقع هم قم بودند، ایام نوروز ظاهرا بود. رفتند كه با ایشان راجع به چند جلسه صحبت كنند، اتفاقا نشد كه صحبت بكنند یعنی به طور مفصل، با اینكه وقت خصوصی گرفته بودند! و همان روزی بود كه مرحوم قرنی را گروه فرقان به شهادت رسانده بودند و شب، یك مرتبه در باز شد و خانواده آنها ریختند در اتاق، در همان اتاقی كه مرحوم آقا نشستند و حالا وقت خصوصی هم دارند و دارند با ایشان صحبت می‌كنند، داد و بیداد، های و جیغ و فریاد و گریه و فلان و، ایشان هم همینطور ساكت نشستند و بعد دیدند كه، نه اصلا مثل اینكه نه نظمی هست و نه تدبیری هست و نه مطلبی. خب بشینیم تا فرصت تمام شود و بعد بلند شویم برویم، لذا ایشان دیدند كه ظاهرا دیگر جایی برای صحبت نیست و وقتی كه آمدند من دیدم كه خیلی ایشان ناراحت بودند.

 من از ایشان سوال كردم كه همان چند دقیقه‌ای كه قبل از اینكه آنها بیایند، من نرفته بودم با ایشان خودشان تنها بودند با یكی از دوستان رفته بودند. از ایشان سوال كردم كه شما چه مطالبی با ایشان مطرح كردید؟ گفتند: یكی از مسائلی كه گفتم راجع به نماز جمعه بود، كه نظر شما راجع به نماز جمعه چیست؟ آقای خمینی گفته بودند كه من نماز جمعه را واجب نمی‌دانم! حتی در زمان پیغمبر هم واجب نمی‌دانم! و مخیر بین نماز ظهر و نماز جمعه می‌دانم. ایشان گفته بودند كه دلیل شما برای این مسأله چیست؟ می‌خواستند با ایشان یك بحث علمی كنند و به ایشان ثابت كنند، و اگر هم بحث می‌كردند ثابت هم می‌كردند؛ چون بالاخره موقعیت علمی مرحوم آقا محرز بود. منتهی یك مرتبه مواجه شدند با این قضیه و آمدن خانواده آن مرحوم و مجلس به هم خورد. ایشان گفتند: من می‌خواستم به ایشان بگویم كه چه شما قائل بشوید به وجوب نماز، وجوب عینی و تعیینی یا به وجوب تخییری؛ الان در این شرایط بر خود شما واجب است كه اقامه نماز جمعه كنید و خودتان هم بروید، یعنی خودتان بروید به اقامه نماز، نه اینكه یكی دیگر را بفرستید.

 من از ایشان سوال كردم كه خب شما اگر این پیشنهاد را می‌كردید توقع داشتید كه ایشان چه پاسخی بدهند؟ ایشان اینجا دیگر چیزی نفرمودند و سكوت كردند. اما حقیقت مسأله این است كه وقتی انسان یك احساس تكلیف می‌كند دیگر مطالب دیگر را نباید در نظر بیاورد، حالا ما دیگر سربسته و با اشاره از قضیه رد می‌شویم. من به مرحوم آقا گفتم كه ایشان این مطلب را به جهاتی نمی‌پذیرفتند.

 آن چیزی را كه ما راجع به امام می‌دانیم و باید بدانیم، آن فراتر از تخیلات و توهماتی است كه برای خود بافتیم. بنده گفتم كه امام مجتبی در زمان أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام یك مطلبی را فراموش كرده بود، حالا این اشكال دارد؟ خب خود امام هم فراموش می‌كند! مگر هر فراموشی، ایراد دارد و موجب نقص است؟ از شما من سوال می‌كنم آیا وقتی كه امام شروع می‌كند به نماز خواندن، آیا در موقع نماز خواندن به غذایی كه ظهر می‌خواهد بخورد، فكر می‌كند؟ یعنی وقتی كه دارد می‌گوید: «إِیاكَ نَعْبُدُ وَ إِیاكَ نَسْتَعِینُ»، ما كه از اول نمازی كه می‌خوانیم همه چیز در ذهن ما هست غیر از نماز، خب تكلیف ما معلوم است و اجر و قربش هم معلوم است. ولی وقتی كه امام علیه‌السّلام می‌گوید: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ‌ الفاتحة، ٥ اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ‌ الفاتحة، ٦ آنجا هم خورش قورمه سبزی هست و می‌خواهد بیاورد، آیا به آن فكر می‌كند؟ آن كسی كه تیر از پایش درمی‌آورند نمی‌فهمد، آیا آن به غذایی كه می‌خواهد بخورد فكر می‌كند؟ به سیخ كبابی كه می‌خواهد بیاید و آن جگر و دل و قلوه‌ای كه اشتها كرده است،

 فاشتهى كبدا مشوية حالا امام فكر می‌كند به این چیزها؟ نه فكر نمی‌كند. اگر فكر نمی‌كند پس این جهل است، این نقص است، نه امام هم باید فكر كند. در عین این كه می‌گوید: ایاك نعبد، آن سیخ‌های كبابی كه می‌خواهد بعد از نماز برای او بیاورند یا قرار است یا اشتهای او را كرده است؛ چون امام در همه احوال باید عارف كامل باشد، باید عالم به همه چیز باشد، باید اطلاع به همه چیز داشته باشد، اطلاع دارد اما نه این كه تو داری فكرش را می‌كنی، آن یك چیزی دیگری است.

 اگر شما بگویید در موقع نماز فكرش متوجه است، چون قرار است امام در همه حال عالم باشد و نسیان برای امام پیدا نشود؛ اگر قرار باشد در وقتی كه می‌گوید: «إِیاكَ نَعْبُدُ وَ إِیاكَ نَسْتَعِینُ» سیخ‌های جگری كه كباب شده است، آن موقع در ذهنش است این نماز به درد عمه‌اش می‌خورد، این نماز. نمازی كه در ایاك نعبد امام صادق غش بكند و بیفتد، آن نماز به درد عمه ما و خاله ما می‌خورد! او كجا در این نماز هست. اگر در این نماز غذا و كبد و فلان و این مسائل نیست پس امام نسیان پیدا كرده است؟ نسیان هم موجب نقص است! موجب اهانت است! چه جواب می‌دهید؟

 بروید فكر كنید، ما چه تصوری از امام داریم؟ آیا این نسیان نقص است یا اینكه این نسیان عین كمال است؟ كاری كه ما نمی‌توانیم انجام بدهیم، امام در اینجا انجام می‌دهد. كاری كه ما عرضه نداریم انجام بدهیم، از اول نماز تا آخر نماز به فكر همه چیز هستیم به غیر از فكر خدا؛ امام همه چیز را كنار می‌گذارد و فقط در اینجا توجّه به معبود در نظرش است، آیا این نسیان در این‌جا موجب نقص است یا اینكه این نسیان در این‌جا موجب كمال است؟

 اینجاست كه ما باید بدانیم علم امام دارای مراتب ارادی در نفس است، نسبت به همان خواست و همان مشیتی كه دارد؛ این مطلب را بیاورد یا نیاورد، دستِ خودش است. در یك جا می‌آورد و در یك جا این مسائل را نمی‌آورد.

 حالا ما این طرف و آن طرف، مطالب خلاف، مطالب تخیلات، مطالب توهمات، درمی‌آوریم برای چه؟ یك جا می‌گوییم كه امام اعتراض نباید بكند؛ مگر حضرت زهرا سلام اللَه علیها اعتراض به أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نكرد؟ چه جوابی دارید بدهید؟ امام حسین علیه‌السّلام مگر نفرمود: اردت ان اعلم امام زمانى فعلمنى‌،[[3]](#footnote-3) مگر اعتراض نكرد؟ درست شد. اینها برای چیست؟ برای سعه وجودی امام است كه در یكی هست، اما آن كسی كه به مرتبه امامت نرسیده است او را ندارد.

 وقتی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به حضرت زهرا سلام اللَه علیها فرمود: آیا می‌خواهی این اسمی كه الان بر بالای مناره گفته می‌شود اسم پدرت باقی بماند یا نه؟ عرض كرد: بله! یا علی. حضرت فرمودند: پس باید سكوت كرد. آنجا این سعه وجودی پیدا شد. آن وقت این مسأله پیدا شد و قبلش نبود، شوخی نداریم؛ یا اینكه همه مسائل بگوییم همه فیلم هست و تئاتر است و نعوذ باللَه اینها را برای ما درست كردند و اینها را برای ما انجام می‌دهند! سعه وجودی فاطمه زهرا به اندازه سعه وجودی أمیرالمؤمنین نبود؛ اگر بود، اعتراض نمی‌كرد. أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام تصرف كرد و این سعه وجودی را به او داد در قالب این كلام. یك مرتبه باز شد، فهمید عجب! مسأله این است، و بعدش هم این است، از این به بعد هم این است. هر كاری كه امام می‌كند آن كار دارای چه قضایایی است و دارای چه خصوصیاتی است كه دارد این مسائل را انجام می‌دهد.

 اینجاست كه ما همان طوری كه مرحوم آقا می‌فرمودند، فهم خود را باید نسبت به مبانی بالا ببریم. كسی كه فهمش و عقلش و مسأله‌اش بالا نرود؛ گیر می‌افتد، برای او ایراد پیدا می‌شود و برای او اشكال پیدا می‌شود. اول كه می‌گوید: این قضیه سند ندارد، آدم سند نشان می‌دهد، بابا به پیر و پیغمبر این هم سندش! نگاه می‌كند و خیلی زورش برسد، می‌گوید: آقا این روایت، روایت واحد است. خب روایت واحد باشد؛ وقتی روایت، روایت مُسند است، معتبر است، ثقه است، چرا شما این روایت را كنار می‌گذارید؟ چرا این حكایت را كنار می‌گذارید؟ خب ما فهممان را بالا ببریم، چرا امام را از آن موقعیتی كه هست پایین می‌آوریم.

 این یك مسأله‌ای است كه من مدت‌ها بود می‌خواستم این را خدمت رفقا عرض كنم و امشب فرصتی به دست آمد تا این قضیه را گفتم. یكی از مطالبی كه در نظرم بود كه این را عرض كنم، گرچه به اشاره گاهی مطالبی در این زمینه عرض كردم؛ مسأله پرداختن به خود و عدم توجّه به افراد است.

 ببینید رفقا، پرونده كسی را به ما نسپردند و ما را قیم كسی نكرده‌اند، پرونده ما را به خودمان دادند و هر كسی پرونده‌اش دست خودش است و خودش باید این پرونده را ورق بزند و یكی یكی صفحات را بشمارد و به جلو ببرد. بارها خدمت رفقا عرض كردم نسبت به مسائلی كه برای افراد پیدا می‌شود خیلی توجه نكنند. هر كسی آب كوزه خودش را می‌خورد و كُلُّ إناءٍ بالذى فيه ينزَه‌؛ همین فارسی كه می‌گوییم از كوزه همان برون تراود كه در اوست. هر كسی به دنبال همان فكری است كه داشته است، به دنبال همان مقصدی است كه از اول ترسیم كرده است. ما بودیم، ما هستیم كه در قضاوتمان نسبت به افراد اشتباه می‌كنیم؛ ما خیال می‌كنیم یك شخص كه در یك موقعیت یك حرارتی دارد، یك فعالیتی دارد، یك بیا و برویی دارد این حكایت از تمام شدن قضیه می‌كند، نه این‌طور نیست. هر شخصی در هر

 موقعیتی یك حالی دارد؛ به قول معروف با یك مویز گرمش می‌شود و با یك غوره سردش می‌شود. وقتی كه یك قضیه‌ای پیدا شد آن حرارت كم می‌شود، وقتی كه آن برطرف شد حرارت زیاد می‌شود.

 آن میزانی كه برای شخص در نظر گرفته شده است، همان‌طوری كه مرحوم آقا فرمودند: میزان فهم افراد نسبت به راهشان و نسبت به مسیرشان است؛ این ملاك است.

 زیاد رفتن و زیاد آمدن و خلاصه داد و بیداد كردن و اینها، چیزی را برای ما ثابت نمی‌كند. عرض كردم خدمتتان كه شخص می‌آید با هزار تا التماس، آقا شما هر وقت كه می‌خواهید در خدمتتان باشیم؛ هر وقت تهران تشریف می‌آورید در خدمتتان باشید. این طرف می‌رویم و آن طرف می‌رویم، ماشینش را هم می‌آورد، موبایلش را گذاشته است بغل، دارد از من سوال می‌كند؛ و من هم تمام ذهن خودم را، فكر خودم را، حواس خودم را، جمع كردم كه مطلب را اشتباه نگویم، پاسخ اشتباه ندهم، دارم جواب می‌دهم، موبایلش زنگ می‌زند فلان كس كارش دارد؛ خیلی عذر می‌خواهم آقا اجازه می‌فرمایید؟ خب بفرمایید، بالاخره دیگر چه كار كنم بگویم: نه! خیر. صحبت نكنی! این شعورش این‌قدر است، این فهم ندارد، این چیزی نفهمیده است. این یك مثالی است كه من برای شما می‌زنم، نمی‌خواهم مثال‌های متعدد بزنم، همه چیز می‌شود در قالب خودش قرار بگیرد.

 صحبت این است كه ما نباید نگاه به افراد بكنیم، و حركات آنها را مد نظر بیاوریم. نگاه باید عمیق باشد، آن حركات بر چه اساسی است؟ آیا آن حركات، حركات مقطعی بوده است یا حركات مستمر است؟ آن شور و نشاط، نشاط مستمر است یا اینكه در یك برهه هست و در یك برهه نیست؟ با یك حرفی كه به یك شخص زده می‌شود، آیا تزلزل پیدا می‌شود یا پیدا نمی‌شود؟ یك حرف، حالا قبل از اینكه برود تحقیق بكند آیا این حرف صحیح است یا صحیح نبوده است، یك حرف به آدم می‌گویند: عجب! ما نمی‌دانستیم. در حالی كه اصلا نه سر داشته و نه ته داشته است، اصلا از بیخ حرف دروغ است. خب این چه چیزی را نشان می‌دهد؟

 اینكه ما احساساتمان بر عقلمان در مسائل و در قضایا غالب است، این مسأله باید تغییر پیدا كند، باید یك خرده بیشتر فكر كنیم. بنا رو بر این بگذاریم از این به بعد، مثلا یكی از كارهایی كه می‌كنیم، این را قاعده و قانون قرار بدهیم؛ هر مطلبی كه آمدند گفتند، بگوییم كه به آن شخص من باید راجع به این قضیه تحقیق كنم. این یك جمله را همان موقع بگویید، می‌بینید آن‌وقت چقدر فرق می‌كند.

 یا اینكه گوش بدهیم، ا! عجب! عجب! من نمی‌دانستم. بعد، این من نمی‌دانستم می‌آید در دل، در نفس؛ شروع می‌كند خراب كردن، از بین بردن. وقتی كه می‌آیید جلو به یك شخص می‌رسید، برخورد می‌خواهید كنید، یك دفعه می‌بینید اصلا اصل قضیه دروغ بوده است، دروغ دروغ. این همه‌

 مدت تخریبش را انجام داده است و كار خودش را كرده است، آن اثر منفی كه باید بگذارد گذاشته است؛ بعد هم معلوم شده است آن اصلا، اصل نداشته است، واقع نداشته است. خب چرا از اول ما كارمان را صحیح نكنیم؟ مگر پیغمبر صلی اللَه علیه و آله و سلّم نفرمودند یا امام صادق علیه‌السّلام: مؤمن آن كسی نیست كه هفتاد بار حمل به صحت كند و در دفعه هفتاد و یكم نكند.

 این مسأله كه ما نگاه به افراد كنیم و حركت افراد را ملاك قرار دهیم و خود را با آنها بسنجیم، یكی از اشتباهات مهمی بوده و هست كه مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در بسیاری از موارد دوستان خودشان را نسبت به این تحذیر می‌كردند. مواظب باش! به كسی نگاه نكنید، به افراد نگاه نكنید، خودتان ببینید چه كسی هستید، خودتان ببینید چه هستید، خودتان، خودتان را با موازین تطبیق دهید. فلانی می‌آمد این عشق و این علاقه را با آقا داشت، این عشق و علاقه واقعی بوده یا كشك بوده است؟ ما دیدیم آقا داشت با فلانی می‌گفت و می‌خندید، پس آن كارش درست است؟ نه آقا! شاید خیلی قضیه، مسأله فرق كند. شاید مطلب با آن چه را كه تفكر می‌شود خیلی تفاوت داشته باشد. حالا در ذهن خودش شروع می‌كند آن را تبدیل به یك بت كردن، بت بزرگ می‌شود، بزرگ می‌شود؛ یك‌دفعه كه تلنگش در می‌رود، تلنگ این هم در می‌رود. پس این كسی كه این بود! این كسی كه این‌قدر مقرب بود! این كسی كه این‌قدر نزدیك بود! این یك‌دفعه [از طریق خارج شد]. پس وای به حال ما! ما دیگر اوضاعمان چطور است؟ ما دیگر كارمان چطور است؟ این‌ها وسوسه شیطان است. چرا از اول خلاف فكر كردی كه حالا به اینجا برسی؟ فلانی دارد با آن فلانی می‌خندد كه می‌خندد؛ فلانی با فلانی، فلان كار را انجام داده است مگر دلالت تقرب می‌كند؟! فلانی در فلان قضیه با او مشورت كرده است، مگر دلالت بر تقرب می‌كند؟! فلانی فلان مسئولیت را به او داده است، مگر دلالت بر تقرب می‌كند؟! مگر پیغمبر صلی اللَه علیه و آله و سلّم مسئولیت بعضی از جنگ‌ها را بر عهده خالد بن ولید ملعون نمی‌گذاشت؟ حالا خالد آدم خوبی شد؟ مگر نمی‌گذاشت؟

 این‌ها همه به خاطر چیست؟ به خاطر این است كه در تفكر، ما آن ملاك‌ها را دخیل نمی‌كنیم.

 فلانی مسئول فلان شد، خب شده است كه شده است، به من چه ربطی دارد؟ به شما چه ربطی دارد؟ فلانی فلان قضیه را، فلان مسؤولیت را به شخص دیگر واگذار كرده است، عجب! پس حتما یك خلافی كرده است. نه آقا! نه خلاف كرده است، نه آدم بدی است، نه چیزی شده است، قرار بر این است كه این مسئولیت گرفته شود و به كس دیگری واگذار شود.

 نه در اولی‌اش اعطاء دلالت بر حسن می‌كند و نه در سلبش دلالت بر نقص و عیب می‌كند، هیچكدام. نه فلان حركت دلالت بر قرب می‌كند و نه فلان چیز.

 در یك سفری مرحوم آقا در همان زمان سابق زمان شاه با ده، دوازده نفر از رفقایشان در زمستان به حج مشرف شده بودند؛ بعد از آن سفری كه ایشان به اتفاق اخوی بزرگتر و بنده مشرف شدند، دو سال بعدش. آنها یك عده افرادی بودند كه بعضی‌هایشان از معمرین بودند، از سابقین بودند، خیلی با حساب و كتاب و طمطراق و خلاصه بیا و برو. گفتیم: به! عجب! آن چه حجی است! چه مسأله‌ای است؟! آقای فلان آمده است، از شهرستان‌ها بودند، از همدان بودند، از این‌طرف و آن‌طرف و تهران و یك عده از اینجا بودند و گفتیم: به به! دیگر اینها به فیض اعلا رسیده بودند. وقتی كه برگشتند دیگر هر كدام برای خودشان بله، چه فیض‌هایی بردیم و چه چیزها بردیم.

 یك شب با مرحوم آقا زیر كرسی نشسته بودیم، فرمودند كه در این سفر دو نفر فقط فیض بردند، اسم نیاوردند. عجب! ده، دوازده نفر با اینها بودند؛ فقط دو نفر! بعد از این قضیه چند ماه گذشت، اسم نبردند كه اینها چه كسانی بودند. تا اینكه ما مشرف شدیم مشهد در یك تابستان بود كه هر سال تابستان به مشهد مشرف می‌شدیم یك شب از شب‌ها به مناسبتی فرمودند كه فلانی و فلانی خیلی در این سفر حالشان خوب بود. دیدیم آن دوتایی كه قبلا گفتند فقط دو نفر، آنها اینها بودند، اتفاقا دو نفری بودند كه نه اسم داشتند و نه رسم داشتند! شاید اصلا به ذهن ما هم وقتی كه از بزرگان قوم، سابقین، اعاظم، وقتی همه شاگردان مرحوم انصاری و فلان و اینها هستند دیگر نوبت به امثال ما ها نمی‌رسد كه، البته ما كه نبودیم. دیدیم كه عجب! همان دوتا بودند كه گوشه می‌نشستند صدایشان هم درنمی‌آمد، و كسی هم اصلا به اینها توجه نمی‌كرد. حساب چیست؟ آن‌وقت بعد معلوم شد همان‌هایی كه آن همه بیا و برو داشتند، آن همه اسم و رسم داشتند، [چگونه عمل می‌كردند].

 یك قضیه‌اش را می‌گویم: وقتی كه مرحوم آقا آماده می‌شدند برای رفتن، می‌آمدند به ایشان می‌گفتند: آقا صبر كنید تا اینكه ما خانواده‌مان را صدا كنیم و بیایند در خدمتتان بهره‌مند شوند. پس بگو قضیه چیست! ولی خدا را برمی‌داری نیم ساعت، سر پا در راهرو نگه می‌داری؛ كه خانمت را صدا كنی كه بیاید، این میزان شعور هست، این میزان معرفت هست. او هم كه نمی‌گوید نه! او می‌ایستد. می‌ایستد و می‌ایستد و می‌ایستد.

 اما آنهایی كه رند هستند، آنهایی كه فهم دارند، آنهایی كه تعقل دارند، چه كار می‌كنند؟ تا می‌بینند ولی خدا راه افتاده است؛ او هم شروع می‌كند خداحافظ، نیامد كه نیامد! اگر هم ناچار است بر اینكه بماند با خانواده‌اش برود، نگه نمی‌دارد؛ آقا بفرمایید حالا ما می‌آییم. مرحوم آقا با آقای حداد استادشان این‌طوری بودند؛ این را می‌گویند فهم. ما فلان شخص را درك كردیم، ما از صحبت‌های فلان شخص سال‌های سال بهره‌مند شدیم، ما نمی‌دانیم از چی بودیم. اینها همه چیست آقا جان؟ چقدر گیرت آمد؟

 چقدر به این مسأله اضافه شد؟

 لذا مطلبی كه در اینجا هست این است كه ما به كسی نباید نگاه كنیم، به كسی نباید توجه كنیم. باید بدانیم قبل از ارتباط ما با رفقا، قبل از ارتباط یك رفیق با یك رفیق دیگر، او با خدای خودش ارتباط دارد، ما خدا را فراموش كردیم، این الان با خدای خودش در چه مرتبه‌ای هست؟ ما فقط یك چیزی می‌بینیم یك ارتباطی بین خودمان و بین یك شخص دیگر می‌بینیم. می‌بینیم او چقدر خوب است یا اینكه او پایین است و او بالا است و خودمان شروع می‌كنیم به قضاوت كردن؛ یكی یكی به افراد نمره می‌دهیم، از بیست شروع می‌كنیم تا پایین بیاییم. ولی ارتباط خود این و آن حالتی كه خودش با خدا دارد كه قبل از این مسأله هست آن را ما فراموش كردیم، آن را باید در نظر بگیریم كه كم می‌شود، زیاد می‌شود؛ بعد آن‌وقت بیاییم خودمان بر آن اساس ارتباط قرار بدهیم، خودمان رفاقت ایجاد كنیم، خودمان صداقت ایجاد كنیم، بر آن اساس باید مسأله سنجیده بشود، ما آن نكته اول را ندیده می‌گیریم، آن نكته اول هم كه دارد كار خودش را انجام می‌دهد و جلو می‌آید، جلو می‌آید و یك‌دفعه باعث توقف می‌شود. ا! عجب! دستمان در گردو ماند. این چرا این‌طوری شد، درحالی‌كه آن در ارتباط با خدا دارد قهقرا می‌رود. منتهی آن افرادی كه دارای یك مقداری بینش هستند، یك مقداری دارای حدّتی، هر چه بخواهیم اسمش را بگذاریم، آنها می‌فهمند، از لحن صحبت می‌فهمند، از رفتار می‌فهمند دارد عقب می‌زند، از لحن صحبت می‌فهمند، از نگاه می‌فهمند كه این خلاصه دارد به یك سمت و سوهایی می‌رود. چرا این‌طور است؟ دیگر دارد می‌رود.

 یكی از افراد بود، این شخص خب این‌طرف و آن‌طرف، ما فلانیم، آقا به ما اینطور بگوید ما چطور می‌كنیم، بی اجازه آقا آب نمی‌خوریم و فلان نمی‌كنیم؛ از این مطالبی كه ما خیلی شنیدیم و گوشمان هم پر شده است، دیگر هر كسی بگوید هم خیلی، از این مسائل. یكی آمد اینطور گفت؛ گفتم: خیلی توجه نكنید. ای آقا! اینطور ایشان با حدّت و شدت، گفتم توجه نكنید. گذشت یك مطالبی پیش آمد دیگر ما نتوانستیم خلاصه ارتباط را ادامه بدهیم. بعد دیگر بالا و پایین و فلان، به ما ظلم شده، مظلوم شدیم؛ حالا فرض كنید ظلم شده است. این همه مظلوم در عالم هستند یكی هم شما، این همه ظالم در عالم هست یكی هم ما؛ مسأله‌ای نیست، به جایی برنمی‌خورد! سهل بگیرید، هم شما راحت، هم ما، هردو.

 یك بنده خدایی آمد خیلی ناراحت بود، من هم به او حق دادم، دلسوز بود بنده خدا؛ گفت كه آقا ایشان اینطور می‌گوید و ایشان اینطور می‌گوید كه هر چه ایشان [آقا] بگوید ما می‌پذیریم، هر چه ایشان فلان كند ما چه می‌كنیم، گفتم شما باور می‌كنید؟ گفت: چه عرض كنم. گفتم: بسیار خوب، ما مطلب‌

 شما را می‌پذیریم، قبول می‌كنیم. مگر نمی‌گویید: هر چه ایشان بگوید قبول می‌كنیم؛ كاغذ دربیاورید بنویسید، اول ایشان باید این كار را انجام بدهد، رنگ او پرید؛ دوم باید این را انجام بدهد بیشتر پرید؛ سوم باید هفته‌ای دو شب در فلان جا تك و تنها حضور پیدا كند. گفت: بسیار خوب، من می‌روم این‌ها را منتقل می‌كنم. بعد از شش ماه دیگر ما آن شخص را دیدیم و خودش هم مطرح كرد، چون من عادتم همان‌طوری كه عرض كردم پی‌گیر نیستم، یك مطلبی وقتی كه به نظرم بیاید دیگر همان پرونده‌اش را می‌بندمش و دیگر به آن پرونده مراجعه نمی‌كنم. آمد و گفت كه آقا ما صحبت كردیم، چه كردیم و من دیگر نتوانستم خدمتتان برسم و این قضیه همین‌طور مانده است؛ ولی یك مطلب هست و آن اینكه ایشان گفته است كه ما نمی‌توانیم مطالب ایشان را بپذیریم. گفتم: چرا؟ گفت: به خاطر اینكه بر خلاف مطالب پدرش است. گفتم من چه مطلبی دارم كه بر خلاف مطالب هست؟! گفت: پدر ایشان به من دستور داده است كه باید فلان كار را انجام بدهم؛ حالا به اجمال می‌گویم و توضیح نمی‌دهم. گفتم كه به ایشان، آیا رفتن فلان جا هفته‌ای دو شب هم بر خلاف مطلب مرحوم آقا بود؟ آیا آن مطلب دوم هم كه شما نوشتید آیا این هم بر خلاف مطلب آقا بود؟ گفت: نه! گفتم: پس فهمیدید همه‌اش دروغ است؛ آن یكی برخلاف بود این دوتای دیگر چه؟ توجه كردید؟

 داد و بیداد زیاد است، چقدر عمق دارد؟ حرف زیاد است، چقدر عمق دارد؟ آن عمق تعیین كننده است؛ نه داد و بیداد و كلاس گذاشتن و تألیف كردن و كتاب و سی دی این طرف و آن طرف پخش كردن، آن تعیین كننده نیست. عمق قضیه و رسیدن به مطلب، آن تعیین می‌كند راه انسان را و مسیر انسان را.

 بنابراین شخص سالك فقط باید به خودش نگاه كند، كار خودش مطابق با موازین هست یا نیست؟ تمام. اگر بخواهد گوشه چشمی به این طرف و آن طرف داشته باشد یك روز همین گیرش می‌اندازد، همین گیرش می‌اندازد. در زمان بعد از مرحوم آقا خیلی قضایا پیش آمد دیگر ما آن پرونده را بستیم و تمام كردیم.

 یك بنده خدایی بود از دوستان، او هر دفعه ما را می‌دید، ما مشهد می‌آمدیم، آقا فلان مشهد چه خبر. گفتم: آقا پرونده را بستیم تمام شد، دیگر برویم دنبال كارمان. او از این حرف ما ناراحت می‌شد. این مطلبی كه من خدمتتان عرض می‌كنم چون مسأله خیلی مسأله مهمی است، این را هم عرض می‌كنم و دیگر رفع زحمت كنیم. حالا إن‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق داد برای شب‌های آینده هم اگر توفیق پیدا كردیم باز بتوانیم در خدمت رفقا باشیم، مثلا شبهای سه‌شنبه، عرض كردم بسته به وضعیت خودم و موقعیت خودم هست كه تا چه حد توفیق داشته باشم.

 ما از این مسأله ناراحت بودیم، گفتم: آقا ول كن! وقتی كه شما راه خودت را تشخیص می‌دهید دیگر برای چه می‌پرسید فلان كس در فلان جا چه كار كرده است؟! چرا بخواهیم در كثرت باشیم، چرا بخواهیم از این تنازل كنیم و ذهن خودمان را مكدر كنیم، نفس خودمان را. اما نه این كه این شخص بر همین وضعیت بود و نتوانست از این موقعیت خارج بشود؛ كارش به جایی رسید كه فسادی به وجود آورد و انحرافی به وجود آورد و موجب شد كه عده زیادی از رفتار و انحراف او صدمه بخورند و از او همه فاصله گرفتند. همه به خاطر همین قضیه بود، به جای اینكه به خودش بپردازد، انسان باید به خودش بپردازد، چشمش متوجه این است؛ این اینجا چه می‌شود، آن اینجا چه می‌شود، در آنجا چه قضیه‌ای اتفاق می‌افتد، خوب شد كه در آنجا اتفاق افتاد یكی شد به نفع ما، خب این قضیه را نگذاریم اتفاق بیفتد، اگر اتفاق بیفتد فلان افراد كه مخالف هستند خوشحال می‌شوند. همش در كثرت، همش حركت در كثرات. در افعال دیگران، انسان می‌خواهد سیر بكند.

 پس بنابراین آنچه كه وظیفه ما است و وظیفه رفقا است و راه آنها هست، این است كه به كسی كاری نداشته باشیم، به رفتار كسی توجه نكنیم، البته حالا یك شخصی در مقام تكلیف، آن جدا است آن قضیه اش كه حالا تكلیف دارد و چه كند و این حرف‌ها. مسأله به طور عموم است، می‌گویند: سر درد نكرده را كه دستمال نمی‌بندند؛ آدم مجبور نیست كه بیاید چه كار بكند و حالا ما هر كاری می‌كنیم و اسم تكلیف هم روی آن می‌گذاریم، نه! آن قضیه تكلیف جدا است و هر شخصی برای خودش، پرونده خودش را دارد و راه خودش را می‌رود. پدر ممكن است راهش با پسر فرق كند، پسر ممكن است راهش با پدر فرق كند، برادر ممكن است راهش با برادر فرق كند، همسایه و هر كدام از اینها، اینها چه كار می‌كنند؟ راه خودشان را می‌روند و این را كه رفقا مشاهده می‌كنند كه با وجود مسائل زیادی كه بعد از زمان مرحوم آقا اتفاق افتاد، ما مسیر خودمان رفتیم و كاری هم به كار كسی نداشتیم و سالیان سال طول كشید تا اینكه خیلی‌ها متوجه شدند و تمام این مطالب به خوبی پیش رفت و مسأله‌ای ایجاد نكرد؛ فقط به خاطر رعایت همین نكته بود كه ما به كسی كار نداشتیم، همین. من نگاه می‌كردم ببینم الان حرفی كه می‌زنم، این حرف را باید بزنم یا نزنم. این كاری كه می‌خواهم بكنم صحیح است یا صحیح نیست؟ این اقدامی كه انجام می‌شود درست است یا درست نیست؟ مثال‌هایش را هم به رفقا زدم و تا به حال هم خیلی راجع به این قضایا مواردی كه اتفاق افتاده است. در هر جایی كه پای نفس در آنجا بود ما ضرر كردیم؛ در هر جایی كه نفس را در آنجا كنار گذاشتیم و ببینیم خدا در آنجا چه می‌گوید، گرچه به حسب ظاهر موجب تعجب افراد بود، ولی می‌گفتم: كاری نداشته باشید، رضایت خدا مهم‌تر از این قضیه است، آنجا دیدیم درست است، آنجا پیش رفتیم. خب چرا انسان ادامه ندهد؟ همین را ادامه‌

 دهیم.

 پس بنابراین امید سالك فقط باید به خدا باشد و امام علیه‌السّلام؛ و در مرتبه دوم رعایت مبانی، مبانی كه به دستش می‌دهند آن مبانی را بگیرد و حركت بكند. و همین‌طور در این زمینه خدا برای او بهترین را تقدیر می‌كند، رفیق خوب می‌آورد، دوست خوب می‌آورد، محیط را آماده می‌كند، موانع را از سر راه برمی‌دارد. الان بسیاری از افراد، اینها فاصله گرفتند؛ خدا عمرشان بدهد، پدر و مادرشان را بیامرزد، ای كاش زودتر از این، این فاصله ایجاد می‌شد. چقدر ما صدمه خوردیم از حضور اینها در بین رفقای خودمان و نمی‌توانستیم حرف بزنیم. حالا طرف بنده خدا می‌گوید: شما را به خیر و ما را به سلامت! خدا خیرت بدهد، عمرت بدهد، چقدر ما در مضیقه‌هایی قرار می‌گرفتیم از حضور این افراد، همه چیز را كه نمی‌خواستم بگویم و همه چیز را كه نمی‌گفتم، چقدر در فشار های عصبی ما قرار می‌گرفتیم!

 حالا هر كسی هر تشخیصی دارد می‌دهد، خب بدهد دیگر. چقدر وقت ما تلف شد از خلاف‌هایی كه می‌شد، برای مسائلی كه ایجاد می‌شد، حالا دیگر نیست، آن نحوه دیگر نیست. خدا پدر و مادرشان را بیامرزد آنهایی كه رفتند، آنهایی هم كه هستند پدر و مادر را برای ایشان نگه دارد، هر دو. نه اینكه حالا خیال كنید فلانی دارد فلان چیز را می‌گوید، آقا! خوشحال باش، خوشحال باش، راحت باش. و در عین حال به خودمان مغرور نشویم كه مبادا این به سر خود ما بیاید، حتی خود بنده دارم می‌گویم. بارها بنده به رفقا گفته‌ام: خیال نكنید كه من در اینجا نشسته‌ام و هر كسی به این یكی به آن یكی، حرف‌هایی كه الان برای ما می‌زنند این فلانی ارتباط خودش را در این یكی دو سال عوض كرده است، تغییر داده است، آن رفتار سابق را نداشته است. نه من بنده این كار را نكردم، یك جریانی است كه خودبه‌خود است و در اختیار خود بنده هم نیست، در اختیار خود بنده هم نیست.

 هر كسی باید این مسأله را متوجه باشد كه خود او در اینجا ملاك است ارتباط او ملاك است، و باید خودش احوال خودش را بسنجد، خودش. در روایت داریم از معصوم علیه‌السّلام كه فرمودند: مؤمن از آمدن يك شخص در جمع خود خوشحال مى‌شود و از رفتن او ناراحت نمى‌شود؛ منافق از آمدن يك نفر در جمع او خوشحال مى‌شود و از رفتن او ناراحت مى‌شود. یك نفرمان كم شد، یك نفر از ما كم شد.

 من الان گاهی اوقات یك مسائلی را بعضی از جاها می‌روم، بعضی از شهرستان‌ها می‌روم ملاحظه می‌كنم، تمام حرف‌ها این است، یكی از آنجا بیاید اینجا و یكی از اینجا، چیست؟! چقدر مگر از عمرمان باقی مانده است؟ چند نفس دیگر باقی مانده است؟ آخر چقدر در این كله ما هنوز گچ و كاه انبار شده‌

 است؟ مگر چقدر دیگر ما عمر داریم؟ یكی می‌خواست بیاید، به من گفت: وقتی كه من داشتم می‌آمدم به من گفتند:" اگر می‌خواهی از اینجا بروی برو ولی فلان جا نرو، چون وزنه سنگین است". این را از پدر ما یاد گرفتید! از پدر ما این‌ها را یاد گرفتید! خیلی برای پدرم متاسفم! كه با چه كسانی سر كرد. وقتش را با چه كسانی گذراند. این صحبت‌ها را برای چه كسانی كرد! خیلی من متاسفم واقعا! خیلی. نرو آنجا چون وزنه سنگین می‌شود، مگر اینجا باسكول است؟ اینكه كم بشود و زیاد بشود، اینها چیست؟ این حرف‌ها چیست؟ این خرافات چیست؟

 إن‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند دست ما را بگیرد و از لغزش‌ها ما را حفظ كند و آن فهمی را كه به اولیاء و بندگان خاص خودش داد تا توانستند راه را تا به آخر بروند، از آن فهم نصیب ما بگرداند.

 اللَهمّ صلی علی محمّد و آل محمّد.

1. بحارالأنوار، ج ٤٤، ص ٥٦: قَالَ الحسن فى صلح معاويه: يا أَهْلَ الْعِرَاقِ! إِنَّمَا سَخِىَ عَلَيْكمْ بِنَفْسِى ثَلَاثٌ قَتْلُكمْ أَبِى وَ طَعْنُكمْ إِيَّاى وَ انْتِهَابُكمْ مَتَاعِى وَ دَخَلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام عَلَى أَخِيهِ بَاكياً ثُمَّ خَرَجَ ضَاحِكاً. فَقَالَ لَهُ مَوَالِيهِ: مَا هَذَا؟ قَالَ: الْعَجَبُ مِنْ دُخُولِى عَلَى إِمَامٍ أُرِيدُ أَنْ أُعَلِّمَهُ. فَقُلْتُ: مَا ذَا دَعَاكَ إِلَى تَسْلِيمِ الْخِلَافَةِ؟ فَقَالَ: الَّذِى دَعَا أَبَاكَ فِيمَا تَقَدَّمَ. قَالَ: فَطَلَبَ مُعَاوِيَةُ الْبَيْعَةَ مِنَ الْحُسَيْنِ عليه‏السلام؛ فَقَالَ الْحَسَنُ: يا مُعَاوِيَةُ! لَا تُكْرِهْهُ فَإِنَّهُ لَا يبَايِعُ أَبَداً أَوْ يقْتَلَ وَ لَنْ يقْتَلَ حَتَّى يقْتَلَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ لَنْ يقْتَلَ أَهْلُ بَيْتِهِ حَتَّى يقْتَلَ أَهْلُ الشَّامِ. [↑](#footnote-ref-1)
2. مناقب ابن شهرآشوب طبع سنگى، ج ١، ص ٣٨٢؛ امام شناسى، ج ١، ص ٧٣: و لما انصرفت من عند أبى‏بكر أقبلت على أميرالمؤمنين عليه‏السلام فقالت له: يا بنَ أبى‏طَالِبٍ! اشتَمَلتَ شَملَةَ الجَنينِ، وَ قَعَدتَ حُجرَةَ الظَّنِينِ، نَقَضتَ قَادِمَةَ الأجدَلِ فَخَانَتك رِيشُ الأعزَلِ. هَذا ابنُ أبى قُحَافَةَ، قَد ابتَزَّنىِ نُحَيلَةَ أبِى، وَ بُلَيغَةَ إبنىِ‏وَ اللهِ لَقَد جَدَّ فِى ظُلَامَتىِ، وَ ألَدَّ فىِ خِصَامِى، حَتَّى مَنَعَتنِى القَيلَةُ نَصرَهَا، وَ المُهَاجِرَةُ وَصلَهَا، وَ غضَّتِ الجَمَاعَةُ دوُنىِ طَرفَهَا، فَلَا مَانِعَ وَ لَا دَافِعَ. خَرَجتُ وَ اللهِ كَاظِمَةً، وَ عُدتُ رَاغِمَةً. أضرَعتَ خَدَّكَ يومَ أضَعتَ حَدَّكَ، افتَرَستَ الذِئَابَ وَ افتَرَسَكَ الذُّبَابُ، مَا كَفَفتَ قَائلًا، وَ لَا أغنَيتَ بَاطِلًا، وَ لَا خِيَارَ لِى لَيتَنِى مِتُّ قَبلَ ذُلَّتِى، وَ تَوَفَّيتُ دوُنَ هَينَتِى. عَذيِرى وَ اللهِ فِيكَ حَامِياً، وَ مِنكَ دَاعِياً، وَيلَاىَ فِى كُلِّ شَارِقٍ، مَاتَ العَمَدُ وَ وَهَنَ العَضُدُ شَكوَاىَ الى رَبِّى وَ عُدوَاىَ الَى أبِى. اللَّهمَّ أنتَ أشَدُّ قُوَّةً و أحَدُّ بَأساً وَ تَنكِيلا.

   فأجابها أميرالمؤمنين عليه‏السلام: لَا وَيلَ لَكِ! بَلِ الوَيلُ لِشَانِئِكِ، نَهنِهِى عَن عِربِكِ! يا بِنتَ الصَّفوَةِ، وَ بَقِيَّةَ النُّبُوَةِ.

   مَا وَنى تُ فِى دِينِى، وَ لَا أخطَاءتُ مَقدوُرِى فَان كُنتِ تُرِيديِنَ البُلغَةَ فَرِزقُكِ مَضمُونٌ وَ كَفيلُكِ مَأمونٌ وَ مَا اعِدَّ لَكِ خَيرٌ مِمَّا قُطِعَ عَنكِ، فَاحتَسِبىِ! فَقَالَت: حَسبِىَ اللهُ وَ نَعِمَ الوَكيِل. [↑](#footnote-ref-2)
3. بحارالأنوار، ج ٤٤، ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-3)